



حجت الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی

## چند خاطره از چند دیدار...

متهم به اینکه جاسوس بود و نماز نمی خواند و پل گرفته... گفتیم، «آقا! تاریخ قضاوت خود را درباره شما هم خواهد کرد.» آیت الله گفت، «نه بی سواد! آدم زنده را، به دست دوستان نادان زنده به گور کنند و نگذارند نفس بکشد و حرف بزند که تاریخ بعدها قضاوت خواهد کرد؟ تازه تاریخ را چه کسی خواهد نوشت؟ ما یا آنها؟ ماها که به این فکرهای نیستیم. آنها هم همینها را خواهند نوشت: جعلیاتی بیشتر، بالاخص که خود آدم دیگر زنده نیست که لااقل دفاعی بکند، گر چه حالا هم میدان دفاع باز نیست. یک کلمه حرف حقی که زدم، شدم «سید کاشی!» در دوره مصدق السلطنه هم که دیدید روزنامه های اعلی آقایان چه چیزهایی بر من بستند.» بقیه صحبتها را علی آقا حتی ادامه داد. آمدیم بیرون و رفتیم منزل یکی از دوستان، با یک دنیا تاجر و تاسف که دشمن، این مرد بزرگ را چگونه خرد کرده است و ما هم زنده ایم و مسلمان هم!؟

□ □ □

البته افکار فدائیان اسلام، مانع از تجدید دیدار با آیت الله کاشانی نشد. در دیدار بعدی، نزدیکهای ظهر بود که از قم رسیدیم و یکسری رفتیم به پامنار. نزدیک شمس العماره هم بود، محل ماشینهای قراضه قم! آیت الله به مسجد می رفت. همراهشان به مسجد رفتیم. در طول راه، کسی به «آقا سلام نمی کرد. اهل محل، عینهو مردم کوفه! هم آنها که علی را و حسین را تنها گذاشتند! گویا: واقعا تاریخ تکرار می شود! در مسجد، کل نمازگزاران، با من که نماز قصر بود، پنج نفر بودیم با خود آقا شش نفر! بعد از نماز خواستم بروم، البته سر ظهر جانی را هم نداشتیم. آیت الله کاشانی گفتند، «بی سواد! ظهر برویم منزل، آبگوشی بار است.» به منزل آقارفتیم. ناهار را خوردیم. آقارفت استراحت و من ماندم و یک دنیا غم و اندوه که این خانه، چند سال پیش چگونه بود و اکنون چگونه است! پس حتی است که وقتی علی را در محراب شهید کردند،

چه «ترکها» هم در قم، عده کمی نبودند! به هر حال آیت الله کاشانی، نام پدرم را که شنید، گفت، «خدا رحمتش کند، مرد ملا و با تقوایی بود، اما مجتهد عصر ما نبود، با انتخابات مخالف بود. ما را هم در کارها تایید نکرد. از تبریز علمای درجه یک، کمتر در مسائل وارد شدند و یکی از دلایل شکست نهضت هم عدم همکاری علمای بلاد بود.» گفتیم، «آقا! من از تبریز به شما ارادت داشتم و با پدرم هم صحبت می کردم، ولی ایشان می گفتند، «بزرگ تر که شدی، می فهمی.» و من هر چه بزرگ تر شدم، بیشتر فهمیدم که چه باید کرد. سکوت و کناره گیری ما (!) کارها را اصلاح نمی کند که هیچ، بلکه میدان را برای دشمنان باز می گذارد...» آیت الله کاشانی خندید و گفت، «حرفهای خوبی می زنی، اما این حرفها به درد تبریز و قم نمی خورد! بی سواد! از حالا کلمات بوی فورمه سبزی می دهد. کار دست خودت می دهی، آخرش هم مثل من و مانند جدمان، خانه نشین می شوی و

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بود که به علت فوت پدرم، آیت الله سید مرتضی خسروشاهی، برای ادامه تحصیل به قم آمدم. هنوز دروس سطح را به اصطلاح حوزوی، شروع نکرده بودم. حدود پانزده سال داشتم و با اندیشه های سیاسی روز آشنا بودم. استقرار در قم، مرا که از راه دور، هوادار اندیشه های «فدائیان اسلام» بودم با بسیاری از مسائل، آشناتر ساخت، به ویژه که در تبریز، محیط خانه، خانواده و جامعه، به مسائل سیاسی، روی خوش نشان نمی دادند. قم هم البته دست کمی از تبریز نداشت و حتی خواندن روزنامه، با تمسخر و استهزا و گاهی نصیحت مشفقانه بعضی از دوستان و آشنایان بعدها انقلابی! همراه بود.

□ □ □

آشنایی با «شهید نواب صفوی»، مانع از آشنایی با آیت الله کاشانی که دیگر خانه نشین شده بود، نگردید. آیت الله طالقانی را هم از همان اوان می شناختم و اتحادیه مسلمین ایران به رهبری آیت الله حاج سراج انصاری را و انجمن تبلیغات اسلامی را به مدیریت مرحوم عطاء الله شهاب پور و انجمن اسلامی مهندسان را به ارشاد آقای مهندس بازرگان و... در اینجا فقط چند خاطره از چند دیدار با آیت الله کاشانی را به طور اختصار می آورم. خاطرات دیگر در باره شخصیتها و گروههای مذهبی یا سیاسی، می ماند برای بعد! شاید نخستین بار بود که با جناب علی حجتی کرمانی، در پامنار به دیدار آیت الله کاشانی رفتیم. آقای حجتی مرا معرفی کرد و طبعاً با ذکر نام پدرم، چون «بچه طلبه» ای را که هنوز فارسی را با لهجه غلیظ ترکی و به زحمت! صحبت می کند، چگونه می توان معرفی کرد! ایشان مثلاً می گفت، «آقا! معالم می خواند.» و «یا» تازه به قم آمده است. «و یا» فارسی هم بلد نیست، چون آنچه که در کتاب و مدرسه خوانده است، مثلاً آش سردش و سار از درخت پرید، در هیچ مکالمه روزانه ای، به درد هیچ کس نمی خورد.» پس باید از نو فارسی یاد می گرفتیم. (اگر

آیت الله کاشانی، نام پدرم را که شنید، گفت، «خدا رحمتش کند، مرد ملا و با تقوایی بود، اما مجتهد عصر ما نبود. با انتخابات مخالف بود. ما را هم در کارها تایید نکرد. از تبریز علمای درجه یک، کمتر در مسائل وارد شدند و یکی از دلایل شکست نهضت هم عدم همکاری علمای بلاد بود.»





بعد شد واعظ شهیر! به منزل آقا رفتیم باز تنها بود. خادمی پیر، چائی آورد. تلفن آقا قطع شده بود، پرسیدم، «چرا؟» قبض تلفن را نشان داد و گفت، «خوب پول نداشتم، تلفن را قطع کردند.» (در مجله حوزه، ویژه نامه آیت الله بروجردی، از قول اصحاب ایشان نقل شده که سرانجام بدهی آیت الله کاشانی را مرحوم آیت الله بروجردی پرداختند.) بعد که تأثیر شدید من و همراهم را دیدند فرمودند، «بی سوات! ناراحت نشوید. اینک شنبه آید من پول گرفته‌ام، این یک دلیلش که دروغ است و تازه من به پول احتیاج نداشتم که از انگلیسهای سگ بگیرم. اینها پول گرفتند که مرا متهم کنند و ارباب، امروز نفت ما را غارت می‌کند و می‌برد، خیلی بدتر از دوران قبل از ملی شدن.» □ □ □

در جریان مشکوکی، مرحوم سید مصطفی کاشانی، پسر ارشد آیت الله که در واقع، کارهای پدر را انجام می‌داد و عسای دست او بود، کشته شد. روزنامه‌ها نوشتند در بستر خواب او، «موی زن پیدا شده است. خوب عوام! هم پذیرفتند، ولی حقیقت این نبود. خواستند او را که مصونیت سیاسی داشت، از صحنه دور کنند تا بتوانند «پدر» را بازداشت کنند و به دست قضایی به نام «تیمسار آزموده» بسپارند و چنین نیز کردند. در فوت او از قم نامه‌ای به عنوان تسلیت به آیت الله نوشتیم با امضای «تبریزی»، که آن ایام امضا می‌کردم. پاسخ آیت الله بعد از مدتی رسید و این، به تاریخ ۵ آذر ۱۳۳۴ بود که من حدود ۱۸ سال داشتم (البته این نامه تا اکنون در جانی چاپ نشده است). علاوه بر متن نامه، روی پاکت نامه هم عینا آورده می‌شود:

۵ آذر ۱۳۳۴  
هو

مردم می‌پرسیدند که، «مگر علی هم نماز می‌خوانده است؟» تبلیغات معاویه کار خود را کرده بود و اکنون نیز تبلیغات نظام ملی! و سپس رژیم کودتا! و سید کاشی و باقی ماجراها! خوابم نبرد. آقا آمدند. چائی هم آوردند، نشستیم به صحبت. گفتم، «آقا! شما چرا این قدر توصیه می‌کردید؟» فرمود، «بی سواد! مردم که دسترسی به پارگه آقایان ندارند، به منزل ما می‌آیند. ما هم که نمی‌توانیم نام خود را نائب ائمه بگذاریم و مردم را بی جواب رد کنیم. من توصیه می‌نوشتم که کار این فرد اصلاح شود. حالا به وزیر یا رئیس اداره یا هر کسی. اگر اصلاح می‌شد که خوب مومنی کارش اصلاح شده بود و اگر پاسخ منفی بود، این فرد نمی‌گفت که آقا ما را رد کرد و می‌فهمید که من مسئول نیستم. حالا این توصیه‌ها دخالت در امور دولت است؟ تازه اگر من برای اصلاح امور دخالت در امور دولت نکنم، پس کی بکند؟» گفتم، «آقا! حضرت نواب صفوی چرا وضع این طوری شد؟ او که شما را پدر خود می‌دانست، چرا برگشت؟ آیت الله آهی کشید و گفت، «آری او فرزند من بود، اما تندرو! می‌خواست یکشبه، حکومت اسلامی ایجاد شود. من اعتقاد آن بود که مسئله را باید از ریشه اصلاح کرد. بی‌حجابی و فساد و رشوه خواری و مشروب خواری معلول نفوذ انگلیسهای سگ بود. باید سگها را طرد می‌کردیم تا عوارض آنها را هم می‌توانستیم از بین ببریم. مشکل نخستین مانفت بود، ولی آقایان می‌گفتند اول حجاب، اول جمع کردن دکان مشروب خواریها. خوب من هم موافق بودم. قانونش هم در دوره ریاست من در مجلس تصویب شد، اما دولت، شش ماه برای اجرای آن مهلت خواست. بعد بعضیها گفتند که آقا شش ماه مشروب خواری را حلال کرده است! خوب، اینها درد است بی سواد! یا می‌گفتند مدارس فاسد است و شما اقدام نمی‌کنید و یا برادران ما را دولت زندانی کرده و شما آنها را آزاد نمی‌سازید. آخر توجه نداشتند که من قوه مجریه نیستم، تذکر هم می‌دادم، عمل نمی‌کردند. (در این زمینه مراجعه کنید به خاطرات آقای دکتر سنجابی...)

□ □ □

یک روز با طلبه جوانی که در آن دوران سمپات فدائیان بودو

**آیت الله گفت، «نه بی سواد! آدم زنده را، به دست دوستان نادان زنده به گور کنند و نگذارند نفس بکشد و حرف بزند که تاریخ بعدها قضاوت خواهد کرد؟ تازه تاریخ را چه کسی خواهد نوشت؟ ما یا آنها؟ ماها که به این فکرها نیستیم. آنها هم همینها را خواهند نوشت: جعلیاتی بیشتر، بالاخص که خود آدم دیگر زنده نیست که لااقل دفاعی بکند**

عرض می‌شود خط مشعر به ابراز همدردی و تسلیت واصل و باعث امتنان گردید. با اینکه مصیبت، بزرگ و ناگوار است، چاره جز صبر نیست. رضا بقضائه و تسلیما لامره و السلام علیکم ورحمت الله وبرکاته

سید ابوالقاسم کاشانی

در یکی از دیدارهای آخر، از آیت الله کاشانی خواستم که عکسی را امضا به من هدیه کنند. فرمود، «عکس چه کار می‌کند؟» گفتم، «آقا! شاید روزی خدا توفیق داد تاریخ نهضت را بنویسم. عکس امضا شده شما می‌تواند سندی باشد بر اینکه «ما» از اول حوادث را به طور عینی بگیری می‌کردیم و همه‌اش شنیده‌ها و نوشته‌ها نیست!» آیت الله کاشانی خندید و گفت، «بی سوات! آفرسی که خوب یاد گرفته‌ای، ولی از تاریخ نویسی چه فایده؟ آدم زنده را زنده به گور می‌کنند و بعد در تاریخ از او تجلیل به عمل می‌آورند؟» گفتم، «آقا! مقصود انجام وظیفه است. خوب اگر ما هم سکوت کنیم، قضیه همان طور می‌شود که خودتان در یکی از ملاقاتها فرمودید. تاریخ را همین عمه ظلمه می‌نویسند.» آیت الله خندید و گفت، «پسر حاج سید مرتضی آقا! آن هم سید و... خوب حرف می‌زند. خدا عاقبتش را به خیر کند.» و بعد عکسی را از لای کتابی در آورد و فرمود، «من این عکس را دارم! خوب است؟» گفتم، «بسیار خوب است.» پس قلم به دست گرفت و در ذیل عکس نوشت:



تصویر گیت و کوی مکتوب آیت الله کاشانی با استاد خسرو شاهین.



به دیدن شما آمده‌اند، ولی کاشانی پشتش را به شاه و رو به دیوار می‌کند. شاه هم یکی دو بار صدایش می‌زند. ناقل آن برای من آقای نصرت‌الله امینی بود.» (امیدها و ناامیدی‌ها، چاپ لندن، ص ۱۵۳).

در این دوران، یک بار دیگر، وقتی آیت‌الله را تازه از بیمارستان به خانه آورده بودند، در منزل دامادش به دیدار وی شتافتیم. فرزندش، مرحوم دکتر باقر کاشانی،

مرحوم میرزای بزرگ، اعلی‌الله مقامه الشریف، که در بدو امر، شخصا به تشجیع و ترغیب قبایل و عشائر به وسیله نامه‌ها اقدام می‌نمودند و مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی در محضر ایشان سمت رابط را داشت، بنابراین پیشنهاد من، دیگر شخصا از این اقدام خودداری کرد و ارسال نامه و پیک را به عهده اینجانب و بعضی دیگر قرار داد، زیرا معتقد بودم که چون میرزا قطب و راس روحانیت بودند،

«یهدی‌الی‌السید‌السند‌المجاهد‌بقلمه‌ولسانه‌الفاضل‌البارع‌السید‌هادی‌الخرسروشاهی‌دام‌بقائه‌وزید‌تقاه‌یوم‌الاثینین‌۱۴‌شوال‌۱۳۰۰هـ.»

سید ابوالقاسم کاشانی البته نخست تاریخ نگذاشته بودند، من مجددا خواستم تاریخ هم بگذارند که مرقوم داشتند.

□ □ □

دیدارها تکرار شدند. سید بزرگوار، سخت آزرده خاطر بود. ملی‌گراها ستم بسیار در حق او روا داشتند. پسر پهلوی هم پس از استقرار سلطه، بدتر از آنها کرد. در دوران بیماری، برای تکمیل سناریوی که خود تهیه دیده بودند، علی امینی، (عامل خائن قرارداد نفت که خود در اواخر سال ۵۷ در مصاحبه‌های گفت که آیت‌الله او را از امضای قرارداد نفتی منع کرده بود) و سپس خود شاه مزدور به عنوان عیادت! در بیمارستان به دیدار ایشان رفتند، البته آقای دکتر سنجابی در خاطرات خود (چاپ لندن) به نقل از نصرت‌الله امینی می‌نویسد که آیت‌الله وقتی شاه را دید، پشت خود را به او نمود و اعتنائی به وی نکرد: «...موقعی که کاشانی مریض و در حال احتضار بود، قائم‌مقام رفیع واسطه می‌شود که شاه دیداری از کاشانی بکند. در بیمارستان، همان رفیع یا کس دیگری که همراه او بوده، به کاشانی ندا می‌زند که اعلیحضرت هستند،

ج. در آزادی عراق، مرحوم میرزای بزرگ، قدس سره، نقش رهبر عالی را داشته و علنا علمای شیعه را که نهضت عراق را رهبری می‌نمودند، تأیید می‌کرد. در آن روزگار، سن من در حدود ۴۳ سال بود. نقش من در این نهضت، بدو از تشویق عشایر عرب به وسیله پیکهای مورد اعتماد (طروی) و نامه‌های سری انجام می‌گرفت. نامه‌های ارسالی با مهری به نام (الجمعیت الاسلامیه العراقیه) مهور و به پیک‌ها داده می‌شد تا سران عشایر عرب را به وجود یک هسته مرکزی آگاه سازد و گرچه این هسته، سازمان و تشکیلات عظیم نداشت، ولی طرز اجرای فکر به طوری جدی و سریع انجام می‌گرفت که عشایر عرب را مطمئن به موفقیت خود می‌ساخت.

مرحوم میرزای بزرگ، اعلی‌الله مقامه الشریف، که در بدو امر، شخصا به تشجیع و ترغیب قبایل و عشائر به وسیله نامه‌ها اقدام می‌نمودند و مرحوم حاج شیخ مهدی خالصی در محضر ایشان سمت رابط را داشت، بنابراین پیشنهاد من، دیگر شخصا از این اقدام خودداری و ارسال نامه و پیک را به عهده اینجانب و بعضی دیگر قرار داد، زیرا معتقد بودم که چون میرزا قطب و راس روحانیت بودند، باید از تظاهر در این نهضت خودداری نمایند تا اگر شکستی نصیب شد، برای ایشان اهانتی نباشد و عالم تشیع دچار نگرانی نگردد و هر گاه پیروزی به دست آمد، بدیهی است که در تاریخ نهضت، ایشان در راس مجاهدین قرار می‌گرفت و این بدین ترتیب توفیق حاصل شد که قوای کلی عشایر به حمایت این نهضت برخاستند و توانست نهضت را مورد توجه و تمربخش نشان دهد.

۲. نتیجه‌ای که از این انقلاب عاید عراق و مسلمان آن سامان شد، چه بود و این انقلاب در کسب استقلال عراق چه نقشی داشت؟

ج. در نتیجه تجمع و وحدت فکر قبایل عراق، کم‌کم نفوذ انگلستان در ادارات و تشکیلات، جای خود را به مردم اصیل عراق داد و ناچار کرد که سیاست انگلستان به عقائد و خواسته‌های نهضت توجه کند و بالاخره منجر گردید که ملک فیصل اول را به عنوان پادشاه مستقل عراق بشناسند. دکتر شروین

سید ابوالقاسم کاشانی (محل مهر)

□ □ □

این سؤال و جواب به تاریخ جمعه ۱۸ ربیع الثانی ۱۳۲۸ هـ. ق و در منزل داماد حضرت آیت‌الله کاشانی نوشته شد. آیت‌الله کاشانی با ۸۴ سال سن، ضعف شدیدی داشت و بقیه کسالت هنوز باقی بود. جوابها را آقای دکتر شروین نوشت و سپس ایشان با کمک آقای دکتر سید باقر کاشانی (فرزند ایشان)، امضای فوق را با زحمت تمام زیر این نامه نوشتند و سپس مهر زدند. ■

آنجا بود. دکتر محمود شروین هم بود و یکی دو نفر دیگر. تخت آقا را در حیاط گذاشته بودند. آقا دراز کشیده بودند. سنوالی درباره نقش آیت‌الله در انقلاب عراق مطرح کردم. وقتی پاسخ دادند، گفتم: «آقا! چون من تاریخ انقلاب عراق و نقش علمارا در انقلاب می‌نویسم، اجازه بفرمائید این سنوالاتم مکتوب باشند.» فرمودند: «مانعی ندارد، ولی من حال نوشتن ندارم.» دکتر شروین گفت: «آقا من پاسخها را می‌نویسم، شما فقط امضا کنید.» فرمود: «عیب ندارد.»

دو سؤال از آقا کردم. پاسخها را ایشان گفت و دکتر شروین نوشت. دیدم که واقعا حال حرف زدن ندارند. ضعف شدیدی بر ایشان مستولی بود. سخن را کوتاه کردم. آخر سر با کمک دکتر باقر کاشانی، آقا امضائی نمود که متن این پرسش در بخش گفتگوها، عینا آورده می‌شود و تاکنون هم در جایی چاپ نشده است. امید دارم که سند شناسان! نگویند که اشکال دارد! چون اصل آن هنوز در اختیار من هست.

□ □ □

مقام منبع حضرت آیت‌الله آقای کاشانی دام ظلّه العالی محترما معروض می‌دارد:

۱. نظر به اینکه خفیر تاریخ عراق را می‌نویسم و قسمتی از تاریخ عراق مربوط به انقلاب ملی است، انتظار می‌رود که نقش علمای شیعه و بالخصوص نقش خود حضرت مستطاب عالی را بیان فرمائید.



۱۳۲۷. آیت‌الله کاشانی در حلقه یارانش در حیاط منزل شخصی.

